

روایت تکان دهنده کارمند پاکستانی سفارت امریکا از کارکردهای واقعی سازمان‌های به‌اصطلاح کمک‌کننده غربی

اعتراف گاردین به مداخلات

مخرب Donorها در جامعه مدنی

حسن فرامرزی

روزنامه گاردین، ۱۶ می - ۲۶ اردیبهشت - در مقاله‌ای به قلم محمد الطاف آفریدی، کارمند پاکستانی سفارت امریکا، اعتراف‌های جالبی از کارکردهای واقعی سازمان‌های به‌اصطلاح کمک‌کننده غربی - Donorها - که می‌خواهند نقابی از بشردوستی را بر سیمای واقعی غرب حفظ کنند، منتشر کرده است. صحبت او بیشتر از اینکه بوی تحلیل بدهد، از واقعیت عینی و تجربه او در همراهی ۲۵ساله خود با کارکرد متظاهرانه این سیستم تغذیه می‌کند. در واقع گزارش نویسنده از این رو جالب توجه است که او سال‌ها واسطه‌ای میان Donorها - سازمان‌های غربی به‌اصطلاح کمک‌کننده - و جامعه هدف دلخواه آنها در جامعه پاکستان - سازمان‌ها و شرکت‌هایی که از سوی غربی‌ها NGO نامیده می‌شوند - بوده است. او در این گزارش، با اتکا به نقش واسطه‌گرایانه خود میان Donorها و رانت‌خواهانی که در پاکستان یا دغلیزای، لباس فعال اجتماعی و صاحبان NGO را بر تن کرده‌اند، از نزدیک شاهد نادیده گرفته شدن سازمان‌های مردم‌نهاد واقعی پاکستان از یک سو و گسترش فساد رانتی در لافقه کمک‌های مالی بشردوستانه بوده است: «من در پاکستان شاهد بودم که چطور بودجه‌ها به جسای جامعه مدنی اصیل و مردمی، به سازمان‌های غیردولتی حرفه‌ای و غیرپاسخگو سرازیر می‌شد.» عنوانی که نویسنده برای مطلب خود برگزیده، کلیدی به سمت فهم مطلبی است که او می‌خواهد بگوید: «من ۲۵ سال برنامه‌های کمک‌رسانی غربی‌ها را اجرا کردم، اما تعمیر ماشینم در بازار اسلام‌آباد به من آموخت که چرا سازمان‌های -به‌اصطلاح- مردم‌نهاد پاکستانی که این کمک‌ها در دریافت می‌کنند، کار نمی‌کنند.»

جامعه مدنی واقعی در کف خیابان

نقطه‌ای که روایت با آن آغاز می‌شود، حاوی در حدی‌هایی برای همه ما به‌ویژه نجبان، کارشناسان و تصمیم‌گیران جامعه است. چقدر فاصله ذهنی میان ما و واقعیت عینی وجود دارد؟ هر اندازه که این شکاف بیشتر می‌شود، مدیران سرگشته‌تر رفتار می‌کنند و بازیچه سیستم‌های از پیش طراحی‌شده غربی می‌شوند؛ سیستم‌هایی که ظاهری جذاب، تبلیغاتی و فریبنده دارند، اما در نهایت اجازه پیشرفت و پیشرفت واقعی را از جامعه هدف خود سلب می‌کنند. اینکه نمی‌توان در دفتری با تهویه مطبوع نشست و درباره کف خیابان و جامعه مدنی واقعی گفت، شرط تصمیم درباره جامعه مدنی، حضور بی‌واسطه در بطن همان جامعه است. حرف نویسنده این است که وقتی مدیران، کارشناسان و نجبان به تهویه‌های مطبوع -هم در مفهوم واقعی آن و هم در مفهوم استعاری آن، یعنی همه واسطه‌های به‌ظاهر خوشایندی که مدیران و کارشناسان را از مؤلفه‌های واقعی واقعیت اطراف آنها جدا می‌کند - معتمد می‌شوند، دیگر پدیده‌های اطراف خود -از جمله ظرفیت‌های واقعی جامعه را به‌درستی نمی‌بینند. به عنوان مثال مکانیک‌ها را موجوداتی «کنیف» می‌بینند، اما

دست‌های آلوده در مناسبات قدرت به راحتی نادیده گرفته می‌شود: «یک روز گرم و مرطوب در ماه اوت در بازاری در اسلام‌آباد، نه چندان دور از دفتر راحت و دارای تهویه مطبوع من در سفارت ایالات متحده بود. منتظر یک مکانیک بودم تا ماشینم را تعمیر کند. با وجود گرما، بازار به طور غیر معمولی پر جنب‌وجوش و زنده بود. از دستیار مکانیک پرسیدم چه خبر است. او به من گفت امروز ما انجمن خود را انتخاب می‌کنیم. وقتی او حرف می‌زد، می‌توانستم فرور را در صدایش بشنوم. کنجکاو شدم، در بازار قدم زدم و گوش دادم. در آن فضا هر گردهمایی کوچکی غرق در بحث‌های پر شور بود؛ مشکلات پیش‌روی مغازه‌داران، بی‌تفاوتی دولت به نیازهای آنها و در نهایت تهدید تخلیه اجباری؛ مقامات می‌خواستند مکانیک‌های «کنیف» را از مرکز شهر به حومه شهر منتقل کنند. پرشوری موجود در این فضا، پوست‌ها، بنرها، شدت بحث، به راحتی می‌توانست فضای مرسوم در رقابت‌های انتخاباتی در سطح ملی را شرمسار کند. باید اعتراف کنم که نمی‌توانستم مانع جولان دادن این فکر در سرم باشم، این در عمل یک جامعه مدنی مردمی واقعی است.»

آنچه در این بخش از روایت و اعتراف، کارشناس پاکستانی سفارت امریکا در اسلام‌آباد بر آن انگشت می‌گذارد، نکته تازه‌ای نیست و بارها از سوی افراد صاحب‌نظر تذکر داده شده است. اینکه تحولی می‌تواند به عنوان یک جریان دایمی و پیش‌برنده در مناسبات اقتصادی، علمی و فرهنگی ظهور و بروز داشته باشد که درون‌زا، خودجوش و واقعی باشد؛ در غیر این صورت راه، باید نخواهد برد. مثل این است که کسی به جریان طبیعی تنفس در ریه‌های خود پشت کند و امیدوار به تنفس مصنوعی باشد.

قرار نبود بودجه به جامعه مدنی پاکستان تزریق شود

با این همه، در میان برخی از نجبان، فعالان اجتماعی و رسانه‌ای هر گزاره‌ای که از آن بوی گارد گرفتن در برابر حواشی و کارکرد منفی ابر ماشین مداخله‌جویانه اقتصادی، اجتماعی و برنامه‌ریزی غرب به مشام برسد، به تندی رد می‌شود؛ به‌ویژه وقتی که این گزاره‌ها از جنس تحلیل باشد، اما آنچه نویسنده روزنامه بریتانیایی «گاردین» بر آن انگشت می‌گذارد، اعتراف گزندهای است که نه‌از دل یک تحلیل، بلکه از درون یک تجربه عینی - که نویسنده دو دهه و اندی به مثابه قطعه‌ای از آن ابر ماشین عمل کرده - بیرون می‌آید. او در نوشته خود صراحتاً به این موضوع مهم اشاره می‌کند که صندوق‌های کمک غربی هیچ تلاشی برای ارتباط با جامعه مدنی واقعی پاکستان و کمک برای فربه و بالنده شدن این جامعه انجام نمی‌دهند، چون این جوامع با استانداردها و خط‌مشی دلخواه غربی‌ها فرسنگ‌ها فاصله دارند. این بزرگ‌ترین نقطه ضعف و پاشنه آشیل تمدن غربی است که روزی آن را از پا در خواهد آورد «پشت کردن به واقعیت و ندیدن پدیده‌های واقعی.» در حقیقت

غربی‌ها نه جامعه هدف که خود را در درون جامعه هدف جست‌وجو می‌کنند: «در ۲۵ سال کارم در بخش توسعه و مدیریت میلیون‌ها دلار بودجه جامعه مدنی، هرگز ندیدم یک صندوق کمک غربی به سازمانی مانند آنچه امروز در کف خیابان می‌دیدم، بودجه‌ای تزییق کند. این شکاف بین آنچه ما تأمین مالی کردیم و آنچه واقعاً وجود داشت، تقریباً همه‌چیز را در مورد رابطه اشتباه میان «کمک‌های بین‌المللی» با «جامعه مدنی» به شما می‌گوید. با برچیده شدن «USAID» - آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده - و تحت بررسی دقیق قرار گرفتن کل مدل کمک‌های توسعه‌ای غربی، این سؤال هرگز تا این حد ضروری نبوده است.»

غرب، معنادار دنیای موازی

عبارتی که محمد الطاف آفریدی، کارمند پاکستانی سفارت امریکا از آن در تبیین ساختار محبوب کمک‌غرب به جامعه‌ای مثل پاکستان استفاده می‌کند، عبارت بسیار دقیقی است «دنیای موازی.» غرب معنادار دنیای موازی است و هر جا که با می‌گذارد، به جای آنکه با دنیای موجود در آنجا ارتباط برقرار کند، می‌خواهد در آنجا دنیای موازی خود را برپا کند؛ چون دنیایی که در آنجا وجود دارد با فرهنگ، اعتقادات و باورهای موجود در آنجا تأمین‌کننده منافع غربی‌ها نیست. بنابراین حتی وقتی هدف علی‌الظاهر کمک به NGOها یا سازمان‌های مردم‌نهاد پاکستانی است، آنجا به جای آنکه به سازمان‌های مردم‌نهاد واقعی فراخوان داده شود و سازمان‌هایی که در بطن جامعه پاکستان رگ و ریشه دوانده‌اند دیده شوند، دنیای موازی به کمک غرب می‌آید؛ یعنی سازمان‌هایی کمک‌ها در دریافت می‌کنند که به ریه‌های واقعی پشت کنند و زیر چادر آکسیژن

Donorها یا کمک‌کننده‌ها حاضر به تنفس مصنوعی باشند. آنچه الطاف آفریدی در این مقاله که بیشتر شبیه یک اعتراف‌نامه است، می‌گوید، بسیار گزنده و تلخ است. ساختار کمک‌ها به گونه‌ای طراحی شده که بیش از آنکه واقعی باشد، تبلیغاتی، شیک و خوراک‌پرو پاکاندا است، اما این ساختار معیوب بر پایه تنفس مصنوعی، تبعات گریزناپذیر خود را دارد. اینکه طبقاتی از آدم‌های غیر واقعی، فاسد، بی‌ریشه و فرصت‌طلب را در جامعه‌ای چون پاکستان ایجاد می‌کند که به جای آنکه به دنبال ایجاد شیکه و از تباط و با جوامع محلی و حل چالش‌های واقعی باشند، به جای اینکه آدم‌هایی در خدمت منافع ملی باشند، به دنبال زر زوم‌سازی، جعل اماره‌های دروغ و ساختگی و عکس و فیلم گرفتن با رویدادهایی هستند که هیچ ریشه‌ای در جامعه محلی ندانده است. مثل کسانی که در خرتانی را از ریشه درمی‌آورند و بلافاصله در جای دیگری می‌کارند، اما این کاشت به جای اینکه در خدمت آن فضا باشد، به درد عکس و فیلم گرفتن چند دقیقه‌ای و ویتترین‌سازی و هیاهو بر پا کردن می‌خورد، چون آن درختان که به زور از جای دیگری کنده شده‌اند، بعد از آن عکس و فیلم‌ها به سرعت زرد و پژمرده می‌شوند. این وضعیت

رنج‌آور و مصیبت‌باری است که نویسنده مقاله گاردین تلاش می‌کند در نوشته خود آن را بازتاب دهد: «ما یک دنیای موازی از سازمان‌های مردم‌نهاد حرفه‌ای ایجاد کردیم که به اهداکنندگان خود در واشینگتن یا لندن پاسخگو هستند، اما به هیچ کس در محل پاسخگو نیستند.»

فضای جولان Donorها در شکاف‌های اجتماعی

مقاله‌ای که در «گاردین» چاپ شده است، اگر چه گزارشی از فضای جامعه پاکستان و به ویژه شکاف میان آنچه هست با آنچه وانمود می‌شود ارائه می‌کند، اما این تصویر در بسیاری از جوامعی که سال‌ها از تأثیرات مخرب سیاست‌های غرب در امان نمانده‌اند، به شدت آشناست. به عنوان مثال، چرا ما هنوز در ایران نتوانسته‌ایم از ظرفیت‌های جامعه مدنی به‌درستی استفاده کنیم؟ جامعه‌ای که به تعبیر نویسنده «خلأ بین دولت و بازار را پر می‌کند؛ جایی که افرادی با منافع مشترک برای انجام کاری که نه دولت و نه تجارت انجام نمی‌دهند، سازماندهی می‌شوند. این جامعه ذاتاً ارگانیک، مبتنی بر عضویت و پاسخگو به اعضای خود است.»

در واقع چالش می‌تواند یک موضوع همگانی باشد. اینکه افراد به راحتی در دام هویت‌های کاذب و قلابی خود می‌افتند و مثل ماهی‌هایی که در تور دست و پا می‌زنند، در فضای تنگ و تاریک پرستری‌های خودساخته تحت عنوانی چون نخبه، مدیر، دانشگاهی، حوزوی و نظایر آن دنیایی موازی در کنار واقعیت‌های عینی برپا می‌کنند؛ دنیایی که اجازه ارتباط‌گیری و آشنی با مؤلفه‌های واقعی موجود در کف خیابان را از کسانی که می‌توانند در این باره تأثیرگذار باشند، سلب می‌کند. در واقع Donorهای غربی در فضایی جولان می‌دهند که از پیش برای آنها مهیا شده است. آن فضا چیست؟ آن فضا جایی است که ما به عنوان سیاست‌گذاران محلی، کارشناس‌ها، نخبه‌ها، مردم‌کوچه و خیابان، اصناف و نظایر آن همدیگر را آنگونه که هست، نمی‌بینیم. فضای تنفس غرب در شکاف‌هایی است که میان ما ایجاد شده است. به عنوان مثال در مقاله اشاره می‌شود که سیاست‌گذاران پاکستانی مکانیک‌های اسلام‌آباد را موجوداتی کنیف و حقیر می‌بینند که جای آنها در شهر نیست، بلکه تا حد امکان باید به حاشیه شهر‌ها رانده شوند؛ در حالی که آن مکانیک‌ها با همان دست‌های کنیف‌ناشانند، جریان روان تردد در خیابان‌های اسلام‌آباد فلج می‌شود.

کارمند پاکستانی سفارت امریکا در ادامه این شکاف ارتباطی میان جامعه واقعی مدنی در پاکستان با مدیران کشورهای غربی که می‌خواهند نسخه توسعه را با فهم و جهت‌گیری‌های خاص خود بیچینند، اینگونه توصیف می‌کند: «جامعه مدنی فاقد یک چیز بود که اهداکنندگان برای آن ارزش قائل بودند، توانایی نوشتن یک پیشنهاد به زبان انگلیسی روان.»

چرا اینگونه است؟ چرا غربی‌ها نمی‌خواهند به سازمان‌های مردم‌نهاد واقعی یا جمعیت‌های مردمی واقعی که از درون مناسبات اعتقادی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی این جوامع جودسیدانند و بالا آمده‌اند، بها بدهند؟ چرا آنها همواره می‌خواهند «مردم خود» را با تعریفی که خود از آن ساخته و پرداخته‌اند، داشته باشند؟

چرا سازمان‌های ظاهر‌آنوع‌دوستانه غربی که به ظاهر می‌خواهند مداخلات مثبت و اصلاح‌گرایانه را در کشوری مثل پاکستان به اجرا در آورند، هیچ اعتنایی به بدنه واقعی جامعه مدنی در پاکستان نمی‌کنند؛ بدنه‌ای که می‌تواند حامل حرکت‌های اصلاحی باشد؟ پاسخی که نویسنده مقاله به این پرسش که احتمالاً در ذهن خواننده نقش می‌بندد، می‌دهد این است که این نوع تفکر بخشی از میراث استعماری این کشورهاست. کشورهایی که با وجود همه آن سازه‌های روبنایی، در سازوکارهای زیربنایی همچنان به کشور‌های دیگر به عنوان کشورهایی که می‌توانند قابلیت مستعمره شدن را داشته باشند، نگاه می‌کنند و واضح است که در این نگاه، افرادی که در چنین جوامعی زندگی می‌کنند از خود هیچ هویت و فردیتی ندارند؛ آنها در موقعیتی برابر با این نواستعمارگرها هستند، ارزش و اعتباری از خود ندارند که دنیا، اعتقادات و ارزش‌های آنها شنیده و دیده شود؛ بنابراین بدیهی است محل پرسش، ارتباط و تعامل نمی‌تواند باشند، بلکه فقط این شأن را دارند که برای آنها تصمیم‌های لازم گرفته شود. روایت محمد الطاف آفریدی در مقاله گاردین اینگونه است: «پاکستان با یک جامعه مدنی نسبتاً ضعیف، تحت سلطه یک ارتش قدرتمند و یک بروکراسی مدنی کارآمد - که هر دو میراث گذشته استعماری هستند - متولد شد. مستعمرات بر اساس جمعیت‌های سازمان‌یافته اداره نمی‌شوند. با این حال، جوامع همیشه راه‌هایی برای سازماندهی خود پیدا می‌کنند. انجمن‌های بازار، شبکه‌های رفاه مذهبی، اصناف حرفه‌ای، شوراهای محلات، این‌ها در همه جای پاکستان وجود دارند، خودگردان و نماینده واقعی کسانی هستند که به آنها خدمت می‌کنند.»

این اعتراف کارمند سفارت امریکا در پاکستان در این باره بسیار گزنده است. صندوق‌های حمایت غربی هرگز جامعه مدنی واقعی در پاکستان را پیدا نکردند. یا بهتر است بگوییم صندوق‌های غربی از سازمان‌های مردم‌نهاد واقعی پاکستان چشم‌پوشی کردند. در عوض، آنچه این صندوق‌ها با سخاوتمندی تأمین مالی کردند، گروه‌هایی بودند که به‌طور خاص برای جذب پول آنها تأسیس شده بودند. مهلت‌های کوتاه و فشار برای پرداخت سریع و تدارکات مبتنی بر پیشنه‌ها، یک اکوسیستم کامل از سازمان‌های غیردولتی حرفه‌ای ایجاد کرد که بیشتر با پیمانکاران مشترک بودند تا جامعه مدنی.

آنها هیچ تعهد عمیقی به هیچ آرمان خاصی نداشتند و نه به اعضای خود، بلکه به تأمین کنندگان مالی خود پاسخگو بودند. به عنوان مثال سازمانی که یک سال در زمینه توانمندسازی زنان فعالیت می‌کرد، سال بعد به سمت واکنش به بلایا گرایش پیدا می‌کرد؛ نه به دلیل تخصص اشتقاقی، بلکه به این دلیل که پول در آنجا بود. جامعه مدنی واقعی به ندرت در رادار اهداکنندگان ظاهر می‌شد.

«کنترل روایت» غرب علیه جامعه مدنی واقعی

در بخشی از مقاله گاردین، نکات کلیدی مهمی وجود دارد که نشان می‌دهد چگونه بخش‌هایی از جامعه محلی که خود نویسنده نیز در درون آن قرار می‌گیرد، به عنوان تسهیل‌گر و جاده‌صاف‌کن ماشین غرب عمل می‌کند. این بخش از جامعه محلی چون به شناختی از دو سوی داستان رسیده‌اند و علائق و ذائقه غربی‌ها از یک سو و آنچه زیر پوست جامعه محلی می‌گذرد عنوان می‌شود، دست به کاری می‌زنند که نویسنده خود آن را «کنترل روایت» می‌نامد. او اعتراف می‌کند در جلساتی که قرار بوده بازدیدکنندگان غربی با جامعه محلی داشته باشند، موضوع مهم نه ارتباط این بازدیدکنندگان با جامعه محلی واقعی، بلکه آنچه اصل قرار می‌گرفته، کنترل روایت بوده است. قرار نبوده که هیچ موضوع ناخوشایندی به رؤسای سازمان‌های غربی حمایت‌کننده منتقل شود؛ بنابراین اولین گزیننه قربانی کردن سازمان‌های مردم‌نهاد واقعی بود، چون آنها از بطن رویدادهای واقعی برخاسته بودند و می‌خواستند واقعیت‌ها را منعکس کنند و این چیزی نبود که به ذائقه غربی‌ها خوشایند باشد: «بعد دیگری نیز وجود دارد که به ندرت مورد بحث قرار می‌گیرد. وقتی مقامات ارشد واشینگتن یا لندن از پاکستان بازدید می‌کردند، جلساتی با «نمایندگان جامعه مدنی» از سوی کارکنان سفارت و USAID - از جمله سال‌ها خود من - ترتیب داده می‌شد. ما همیشه از همان سازمان‌های غیر دولتی مسلط به زبان انگلیسی و دارای شبکه بین‌المللی دعوت می‌کردیم که کارکنانشان می‌دانستند چگونه جامعه مدنی را برای مخاطبان خارجی اجرا کنند. ما به شوخی آنها را «مظنونین همیشگی» می‌نامیدیم. با وجود آنها، خطر کمی وجود داشت که حقایق ناخوشایند به مقامات بازدیدکننده برسد. با وجود اعضای واقعی جامعه مدنی، کنترل روایت دشوار است و صراحت بی‌مقدمه می‌تواند برای رؤسای صندوق‌های مالی غربی و کارکنان سفارت به‌طور یکسان مشکل ایجاد کند. با این حال انجمن مغازه‌داران در این گفت‌وگوها صدایی نداشت. فاقد وزان سازمانی لازم برای شنیده شدن بود.»

